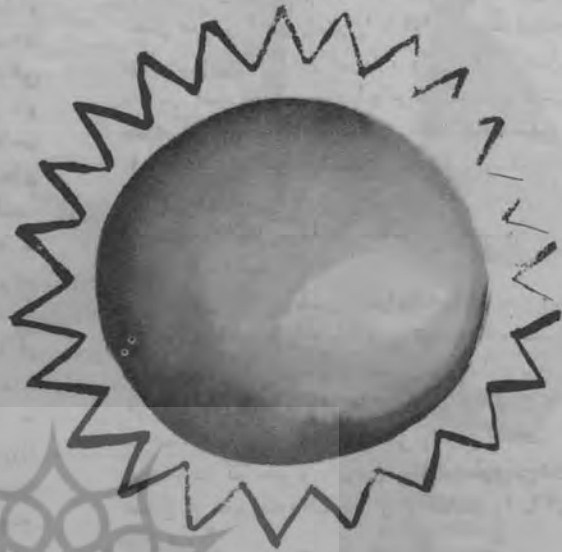


# رابطه پربارتر با آفتاب

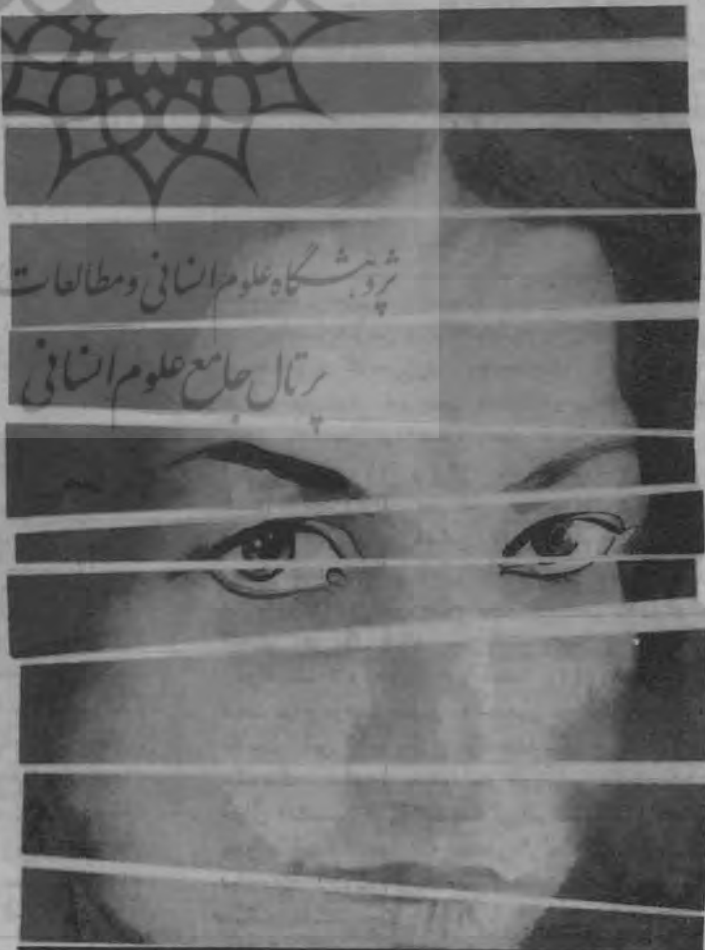
فرخ سرکوهی



فروغ فرخزاد، در حیات پربار و پس از آن جوانمرگی زودرسش در سی و دو سالگی، که در آستانه "دومین تولد دیگر" او در پنج شعر آخر زندگیش رخ داد - یکی از مطرح ترین شاعران پس از نیما بوده است. هرچند جامعه سه کتاب اول او (اسیر ۱۳۳۱، دیوار ۳۵، عصیان ۳۶) را فراموش کرد، اما "تولد دیگر" (۴۲ - ۳۸) و "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" (۴۵ - ۴۳)، بارها، از دیدگاههای گوناگون نقد و بررسی شده و شعر او، چون یکی از عناصر پویا، سرزنده، شکوفا و موثر در تاریخ اجتماعی هنر و فرهنگ ما راه و جای خود را یافته است. در تمامی بررسیها و از هر دیدگاهی مخالف یا موافق، ستایشگر یا معاند همواره از او چون شاعری صاحب سبک یاد می شود که با زبان و بینش، عاطفه و حساسیت، شعور و محتوا و ساخت خاص خود، اثری پایا بر نسلهای دهه های ۴۰ و ۵۰ داشته و "از نیما تا بعد" مخاطب و تیراژ بسیار داشته است. سخن در این مقاله نه بر معیارهای ارزشی، که بر مبنای توصیف علی واقعبینی است که فراتر از معیارهای نسبی نیک و بد، مثبت و منفی، اکنون چون حادثه های تاریخی و تحقق یافته در گذشته زبان و شعر فارسی، باید که جای خود را باز یابد. اگر با "تولد دیگر" فروغ فرخزاد تولدی نو یافت و خود را به چنان سطحی برکشید که بدون زبان و حساسیت، بدون نگاه و دستاوردهای او، تاریخ معاصر شعر فارسی را نمی توان به تصور آورد، پنج شعر آخر فروغ، نشانه آغاز مرحله ای دیگر بود که از "تولد دیگر" او فراتر رفته و چشم انداز دوره جدیدی را در شعر او نوید می داد. دوره ای که با پختگی، مهارت و متکی به دستاوردهای پیشین در فرم و زبان آغاز و با بینشی نو شکل گرفته بود. اگر این مرحله ادامه می یافت، شاید که ما با فروغی دیگر روبرو بودیم که از فروغ "تولد دیگر" جز از نظر فرم و زبان و حساسیت ویژه فرخزاد، باز شناختنی نبود. دریفا که این دوره نو، بیش از دو سال نپایید (۴۵ - ۴۳) و جز ۵ شعر شمره ای به بار نیاورد و فروغ بر سر یکی از چرخشهای مهم زندگی هنری خود، درگذشت. اگر این حرکت ادامه می یافت به کجایم انجامید؟ این پرسشی است که در یک روز سرد بهمن ماه سال ۴۵، با مرگ فروغ، امکان پاسخ به آن برای همیشه از دست رفت.

در کتاب "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد"، که پس از مرگ او چاپ شد (۵۲) پس از شعر بلندی به همین نام و شعر "بعد از تو" ۵ شعر می آید که موضوع این مقاله است (پنجره، دلم برای باغچه می سوزد، کسی که مثل هیچ کس نیست، تنها صداست که می ماند، پرنده مردنی است). این شعرها، پیش از چاپ کتاب در

ژوئیه ۱۳۵۲  
رتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی





شعور، عاطفه و احساس خواننده پیوند می‌خورند، او را اسیر می‌کنند تا مخاطب در آن و با آن بر خود و زمانه خود آگاه شود. معصومیت بدوی و ساده تصویرهای فروغ و زبانی که به کلام طبیعی نزدیکتر است تا اوزان عروضی، شاید که واکنش زنی است که می‌خواهد در خلوص و صمیمیت و در طبیعی بودن خود پناه گیرد تا در برابر آنچه که مصنوعی، وارداتی و دروغین است، در برابر آنچه از آن او نیست و بر او است، دنیای خود را که از آن اوست، بگذارد.

جوهر اصلی شعر فروغ، که هسته آن روانی سیال و آن زبان پالوده است، در "عصیان" و "نفی" نهفته بود. اعتراض ریشه‌ای به موقعیتی تاریخی که بر شاعر فرود آمده بود و او از تمامی آگاهی نویافته خود مایه می‌گرفت تا از سه کتاب اول و از "موقعیت زن بودن" رها شود. عصیان او در آغاز علیه آن قالبی بود که جامعه آن روزگار و بویژه "طبقه متوسط نوپا" از "زن" می‌طلبید. زن باید که حافظ ارزشهایی می‌بود که با دوام خانواده، انتقال ثروت و میراث و بازتولید طبقه متوسط و جامعه سرمایه‌داری را ممکن کند. فروغ برمی‌آشوبد اما در سه کتاب اول "نفی" و "عصیان" به هرز می‌رود. در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، عصیان علیه یکی از ابعاد موقعیت و یکسوی واقعیت راه به جایی نمی‌برد. در "تولیدی دیگر" فروغ از نفی یکی از وجوه هستی اجتماعی فراتر می‌رود، عصیان علیه "زن طبقه متوسط نوپا" به سوی کلیت تام و تمام جامعه آن روزگار و ارزشهای دروغین و پیوسیده جامعه سرمایه‌داری سمت می‌گیرد. "نفی" در پیوند با آگاهی نویافته و خلاقیت شکوفا شده، شکل دیگری به خود می‌گیرد و کل نظام و بازتولید فرهنگی آن را به نقد می‌کشد. نقاب از چهره زشتی‌ها برمی‌گیرد و هر تصویر او پیوسیدگی آن وضعیت را برحسته می‌کند. شعر فروغ در تولدی دیگر، به رغم آن لحن آرام و ضرابهنگ خسته و نومید، مبلغ بیزاری و گریز است. "نفی" وضع موجود در "گریز" راه نجات می‌جوید، دنیا چنان نیست که شایسته زیستن باشد باید که از آن گریخت و به کجا؟

فروغ به "عشق" می‌رسد. عشقی که پاک، تاب، طبیعی و مایه شکوفایی است و پس از آن و از رهگذر آن به "کودکی" و "طبیعت" آرمانی شده. عنصر نفی در شعر او سبب شکوفایی است اما عصیان او، عصیانی "رمانتیک" و بناگزی عقیم است. فروغ از دو عنصر کودکی و طبیعت، در مخالفت با جامعه صنعتی و مظاهر آن، عصر طلایی، اسطوره رستگاری و... می‌سازد که در آن هرچه هست و بود، انسانی، پاک و دست‌نخورده، راه نجات و گریزگاه عافیت و سلامت است. ریشه‌یابی روان‌شناسی "صنعت

گاهنامه "آرش"، در زمان حیات فروغ به چاپ رسیده و نشانه تحولی ژرف در شعر و جهان‌نگری فروغ بود. شاید که آن فرصت اندک که از اجل گرفت و کمیت محدود (۵ شعر) مجال آن نداد که در هیاهوی ستایشگران، که از همه‌سورسیده بودند، این صدای تازه به گوش ناقدان و تحلیل‌گران آید و شاید...

آن گروه از شاعران ما که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بالیدند، جز یکی دوتن، بیشتر کسانی بودند که در تجربه تاریخی و فرهنگی دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شکل گرفته بودند. اینان شکست جزئی و تاریخی ۲۸ مرداد ۳۲ را تا "تراژدی شکست" برکشیدند، وفاداری به شکست را چون سرنوشتی مقدر پذیرفتند تا به "نفی" وضع موجود و موقعیت خود برخیزند. اما از ۴۰ تا ۴۹ نسل دیگری به بلوغ فکری رسید که تجربه اجتماعی او از گذشته، نه از رهگذر حضور فعال که از راه خواننده‌ها و شنیده‌ها بود. از ۴۱ تا ۴۹، جامعه سنتی ما درهم پاشید و از آن نظامی دیگر سر برآورد که اعتراض و مبارزه علیه آن، خلاقیت هنری و اندیشگی و حتی زیستن در آن، راهی دیگر می‌طلبید. اینان از هرسو به جستجو و تلاش و نوگرایی برخاستند تا در سال ۴۹ با تحقق حرکت سیاسی نوینی، به تاریخ گام نهادند. یک‌دهه تلاطم، سر بر دیوار گویند، جستجو و تلاش سرانجام آنها را از "اسطوره شکست کلی" رهانید. چشم‌اندازهای دیگری کشف شد. شعر فارسی و شعر فروغ، که خود در همین دهه قد کشید همراه با این حرکت و چون یکی از اشکال بیان آن جستجو و تلاطم و شوریدگی به کار آمد و از رهگذر همین همراهی با زمانه بود که دوبار به تحولی ژرف دست یافت. یکبار در تولدی دیگر و بار دیگر در آن پنج شعر آخر و در آن دو سال ناگام.

بر بستر شوریدگی و تلاش آن دهه بود که فروغ با "تولدی دیگر" در شعر به خلق زبان و ساختی ویژه دست یافت، زبان صمیمی، پربار، گسترده و روان به پشتوانه اندیشه و احساس بکر، عاطفه و حساسیتی خلاق و نو، ساخت و تصاویری پدید آورد که از اشیاء و حالات‌های ساده به اوجی رشکانگیز رسید. کشف فروغ در زبان و ساخت شعر، جلوه‌ای بود از خودآگاهی زن ایرانی در زمانه‌ای که درهم‌پاشی جامعه سنتی او را ناگهان به دامن تاریخی برتاب کرده بود که از آن او نبود و او در برابر آن باید که دنیای دیگری می‌ساخت تا بتواند خود و آنچه را که اصیل و طبیعی بود، حفظ کند. تصاویر موجز و صمیمی شعر فروغ، که گاه بدوی و ساده می‌نماید، دور از ابهام سمبولیک رایج آن دوره، چنانند که ناگهان و در همان نگاه اول، با تمامی آگاهی،

ستیز" که در آن سالها بر روان جمعی روشنفکران ایرانی نفوذ داشت، مجال دیگری می‌طلبید، اما نتیجه این روان‌شناسی، جز پناه بردن به رمانتیسیم و آرمانی کردن گذشته نیست (کودکی، طبیعت، عرفان و...) و لاجرم راه به جایی نمی‌برد. شعرهای مجموعه "تولدی دیگر" نشانه "نفی" و "گریز رمانتیک"، رشار از قدرت خلاقه این یک و عقیم از نیروی بازدارنده دیگری است. آن عشق سودایی، که دستمایه آگاهی و تعالی بود، هرچند پاک و فرارونده، اما به‌هرحال رستگاری فردی بود. شاید که می‌توانست زنی را از دام سه کتاب اول او رها کند اما خلاقیت جوشان و فرارونده شاعری چون فروغ را نمی‌توانست که آرامش ببخشد. کودکی و طبیعت، حتی اگر در ابعاد غول‌آسایی آرمانی شده باشند، به‌هرحال واقعی نبودند و فروغ بیش از آن آگاه و زنده بود که این را در نیاید و زمانه نیز، جز چند سالی انگشت‌شمار، رخصت آرامیدن در توهم رنگین خیال شیرین "بازگشت به ناکجاآباد" را نمی‌داد. نفی عنصری دینامیک و رمانتیسیم عنصری بازدارنده بود و شوریدگی و توانایی فروغ در این قالب نمی‌گنجید.

از ۴۳ به بعد واقعات مهم در بینش و جهان‌نگری فروغ و در شعر او رخ داد. رمانتیسیم، گریز به طبیعت و کودکی و صنعت ستیزی، از اندیشه و شعر او، یکسره رخت برمی‌بندد و به جای آن بینشی نو می‌نشیند. پس از شعر "بعد از تو" فروغ با جذب کودکی وداع می‌کند و با شعر "ایمان بیاوریم..." از آن طبیعت آرمانی شده دل می‌کند. با شعر "پنجره" دوره تازه‌ای در شعر فروغ آغاز می‌شود. نسل دهه ۴۰ خود را از "اسطوره شکست کلی" رهانیده و جوانه‌های نو در



اندیشه می رود تا به ثمر نشیند. از ۴۵ تا ۴۹، در اعماق، نطفه‌ای شکل می‌بندد که از ۴۹ به بعد دستمایه اوج شعر شاملو در دوران حماسی اوست. فروغ با حساسیت ویژه خود آنچه را که در حال رخ دادن است ضبط می‌کند. لحن نومید و خسته جای خود را به ضرابانگی بویا می‌دهد. زبان تعالی می‌باید و دیگر اثری از صنعت ستیزی و گریز نیست.

"یک پنجره برای دیدن / یک پنجره برای شنیدن"، شاعر به کشف دوباره جهان برخاسته است "تجربه‌های عقیم دوستی و عشق" را در "کوچه‌های خالی معصومیت" از سر گذرانیده است و به دنبال "پنجره" ای است که از آن شعر ببالد "یک پنجره برای من کافی است / یک پنجره به لحظه آگاهی و نگاه و سکوت" اندیشه‌های گذشته دیگر به کار نمی‌آیند. خیال رنگین و رمانتیک فرار رنگ باخته است "همیشه خوابها / از ارتفاع ساده لوحی خود پرت می‌شوند و می‌میرند" شاعر زمانی "شیدر چهارپری را" بوسیده است که "از روی گور مفاهیم کهنه روئیده است" و اکنون می‌خواهد که "دوباره از پله‌های کنجکاو خود بالا" رود. "وقت گذشته است" نسل نو قد کشیده است "اکنون نهال گردو / آنقدر قد کشیده که دیوار را برای برگهای جوانش / معنی کند". فروغ به جهان بینی تازه‌ای دست یافته و در "پناه پنجره‌اش" "با آفتاب رابطه دارد".

اگر یکی از کارکردهای رمان نمایاندن وجوه گوناگون و مرتبط جامعه در برشی خاص از تاریخ باشد شعر "دلم برای باغچه می‌سوزد" به تنهایی یک رمان است و با تمام فشردگی و ایجاز خود، روان جمعی دوره‌ای از تاریخ جامعه ما را به دست می‌دهد. فضای شعر، سریع و با تصاویری موجز، فضای عمومی جامعه را

بازسازی می‌کند... اعدامها: "ستاره‌های کوچک بی تحریر/ از ارتفاع درختان به زیر می‌افتند" اختناق سیاسی و زندان: "از میان پنجره‌های پریده‌رنگ خانه ماهی‌ها / شب‌ها صدای سرفه می‌آید" و... جامعه: "در زیر آفتاب ورم کرده است". برش عمقی به لایه‌های گوناگون. پدر: مانده از نسل گذشته، خسته و درمانده و خورنده به زنجیر "یا شاهنامه می‌خواند / یا ناسخ التواریخ" برای او "حقوق تقاعد کافی است". مادر: نمونه نوعی مادر ایرانی، مظلوم، بی‌پناه، نگران "تمام زندگیش / سجاده‌ایست گسترده / در آستانه وحشت دوزخ... در انتظار ظهور". برادر: از نسل وفاداران به شکست، درمانده و بی‌حرکت، کلی‌یاف و نومید "به فلسفه معنادار است و... ناامیدش / آنقدر کوچک است که هر شب / در ازدحام می‌کند گم می‌شود". خواهر: زن - کلابی است مطلوب طبقه متوسط نویسا که از روابط جدید سر برآورده است "خانه‌اش در آنسوی شهر است / و در میان خانه مصنوعیش / با ماهیان قرمز مصنوعیش / آوازه‌های مصنوعی می‌خواند" و در چنین فضایی، فروغ، صدای پای تاریخ را، پیش از آنکه به حرکت درآید، احساس می‌کند. دیگر افسوس نمی‌خورد که "به جای گل" - که در شعرهای پیشین یکی از مظاهر دوست‌داشتنی طبیعت آرمایی شده بود - "همسایه‌ها همه در خاک باغچه‌ها مان / خمیازه و مسلسل می‌کارند" و "حرف‌های کاشی... انتباه‌های مخفی پاروتند" اکنون دیگر کودکان شعر فروغ، تمثیل آن کودکی بسدوی و ساده نیستند که "کیف‌های مدرسه‌شان را / از بیب‌های کوچک / پر کرده‌اند" شاعر از ارزشهای تولدی دیگر به دنیای دیگری گام گذاشته است.

"شعر" کسی که مثل هیچ‌کس نیست "روایای بیداری و بیا بیداری یک روایا است. روایای زحمت‌کشان شهری که از روستاها آمده‌اند و در حاشیه شهرها، به عنوان معاصر "مادون طبقه" محروم از نتایج صنعتی کردن، با آرزوهای محدود - که می‌توانست بازتر و گسترده‌تر باشد - می‌زیند. آرزوهای این شعر، هر چند یوپولیستی و خام‌اند، اما به هر رو گرایشی تازه در شعر فروغ را نشان می‌دهند که به جای "پشت سر" به "خلو" می‌نگرد. تصاویر شعر گویاتر از آن است که نیازی به تفسیر داشته باشد. در این شعر "کسی که آمدنش را / نمی‌شود گرفت / دستبند زد و به زندان انداخت" "کسی که از ازدحام توپخانه می‌آید" چنان پرداخته شده است که می‌تواند روایای هرکسی باشد که از نظامی تا انسانی، با حس عدالت‌خواهانه، مفری می‌جوید. صنعت و مظاهر آن پذیرفته شده‌اند، حتی در مبتذل‌ترین نمودهای آن: بیسی / باغ ملی / شربت سیاه سرفه /

روز اسم نویسی / نمره مرخصانه / چکمه‌های لاستیکی / سیمای فردین و... تنها به شرط آنکه به تساوی در اختیار همگان قرار گیرد.

مرحله جدید شعر فروغ که از "پنجره" آغاز شده بود و در شعرهای "دلم برای...". و "کسی می‌آید...". راه تکامل خود را طی کرد در دو شعر آخر او به اوج می‌رسد. شعر "تنها صداست که می‌ماند" با این پرستی آغاز می‌شود که "چرا توقف کنیم؟" فروغ حرکت اعماق را دریافته و می‌داند که از ماندن در گریزگاههای کودکی و طبیعت، جز مردن و بوسیدن نتیجه‌ای نخواهد گرفت دیگران به راه افتاده‌اند "چرا توقف کنیم! پرنده‌ها به جستجوی جانب آبی رفته‌اند". افق که پیش از این در شعر فروغ دایره بسته‌ای بود که از همه‌سو به مرکز "گریز" بازمی‌گشت، اکنون خطی عمودی است که فقط به فراز اشارت دارد "افق عمودی است و حرکت: فواره‌وار / و در حدود بینش / سیاره‌های نورانی می‌جرخند". اکنون که زمان عمل نزدیک می‌شود "روز وسعتی است / که در مخیله تنگ کرم روزنامه نمی‌گنجد" به جای آن صنعت ستیزی، شاعر به این نتیجه رسیده است که "طبیعی است / که آسیاب‌های بادی می‌پوسند". گذشته را وای نهی "افکار سردخانه را جنازه‌های یاد کرده رقم می‌زنند" و سرانجام در برابر تمامی گذشته خود قد برمی‌افزاید که "ما به زوزه دراز توحش / در عضو جنسی حیوان چکار / مرا به حرکت حقیر کرم / در خلا گوشتی چکار / مرا تبار خونی گلها / به زیستن متعهد کرده است" و این همه از آن روی که "پرنده‌ای که مرده بود / به من یاد داد که پرواز را به خاطر بسپارم" شاید اگر زمانی مورخی خزین و بگوگرافی نویسی آگاه بتواند ریشه‌های این دگرگونی را در بینش فروغ باز نماید وجهی دیگر از زندگی او که تاکنون ناگفته مانده است، به زبان آید.

آخرین شعر فروغ تقاضایی است برای آنکه کسی او را "به آفتاب معرفی کند" پرنده آشنای او مرده است اما شاعر پرواز را به باد دارد. شعر فروغ در دو ساله آخر زندگی و در این پنج شعر به اوجی رسید که اگرچه شاعر دیر نیابید تا آن را به کمال رساند، اما چنان پرمار و شکوفا به ثمر نشست که شاید دیگر نیازی به ادامه آن نیز نبود. کمال در اولین گام‌های مسیر تازه، نشانه خلاقیتی شگرف است. سپهر ماه ۴۵ فروغ را در یکی از جرحشهای مهم زندگی هنریش ناکام گذاشت اما همین شاخسارهایی پنخ‌گانه چنان انبوه و سر به فلک کشیده‌اند که هنوز و همواره به گوش دل می‌تشنید اگر که بخوانیم و بدانیم که "پرنده مردنی است / پرواز را به خاطر بسپار".

